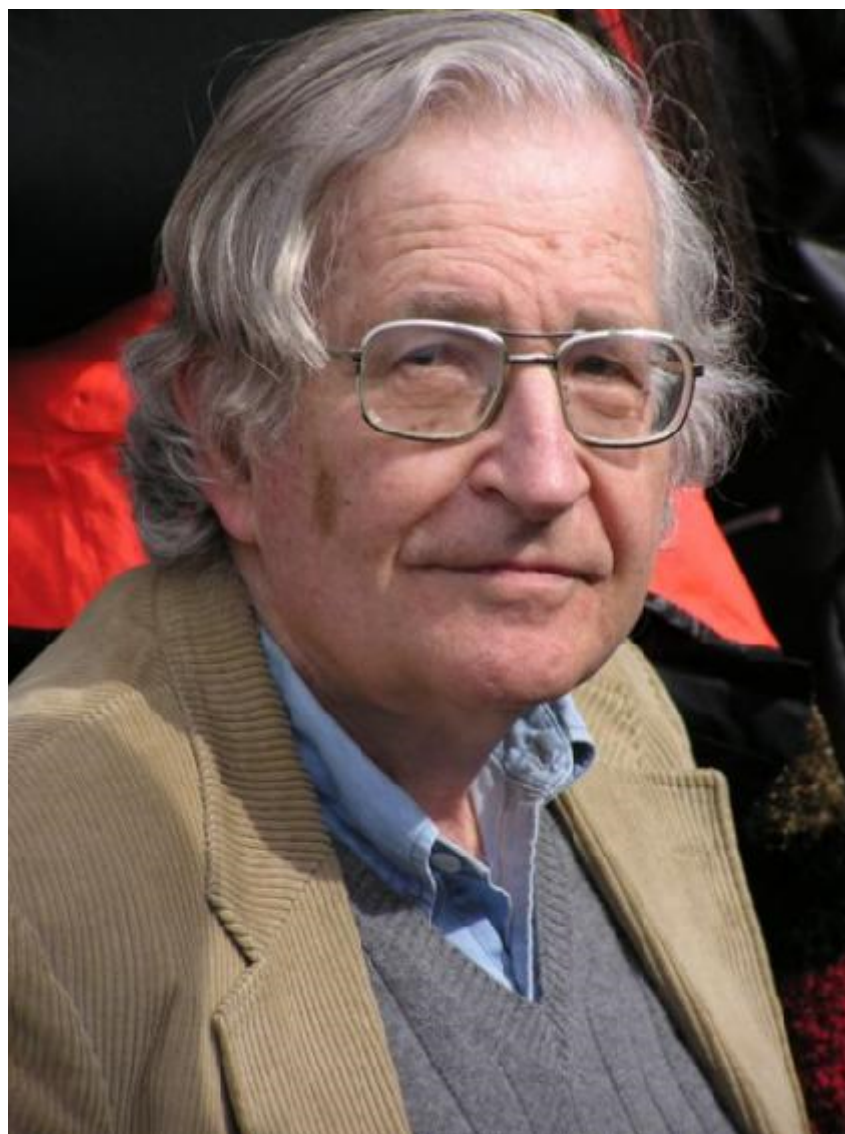


آنا رشیسم، مارکسیسم، و امید به آینده



گفتگو با نوآم چامسکی

کوین دوویل

ترجمہ محمود رضا عبداللہی

اشاره

متن پیش رو گفتگویی است که کوین دوپل، از دبیران نشریه ی آنارشیستی انقلاب سرخ و سیاه چاپ دوبلین در ایرلند، با نوآم چامسکی در ماه مه ۱۹۹۵ انجام داده است و در دومین شماره ی نشریه به چاپ رسیده است. در این گفتگو، که پس از حدود پانزده سال هنوز تر و تازه می نماید ، چامسکی درباره ی مسائل گوناگونی صحبت کرده است: باورهای شخصی اش به آنارشیسم، سقوط اتحاد شوروی، انقلاب اسپانیا، مارکسیسم لنینیسم و رقابت و خصومت آن با آنارشیسم، دموکراسی غربی، سرمایه داری، و آینده ی سوسیالیسم. بازخوانی نظرات چامسکی درباره ی این موضوعات جالب توجه است.

کونین دوئل: نولم، قبل از هر چیز، شما سال هاست که از اندیشه های آنارشیستی طرفداری می کنید. بسیاری با پیشگفتاری که بر کتاب آنارشیسم دانیل گرن نگاشته اید آشنایی دارند، اما به تازگی، مثلا در فیلم تولید توافق، این فرصت را یافته اید که دوباره امکانات ناشناخته ی آنارشیسم و اندیشه های آنارشیستی را برجسته کنید. چه چیزی شما را به آنارشیسم علاقه مند می سازد؟

نوآم چامسکی: زمانی که نوجوان بودم جذب آنارشیسم شدم، به مجرد آنکه شروع کردم به اندیشیدن راجع به جهان، فراتر از محدوده ی تنگ محیط اطراف، و از آن زمان دلیلی ندیده ام تا در آن نگرش تجدید نظر کنم. به گمانم این به معنای جستجو و شناخت ساختارهای قدرت، سلسله مراتب، و سلطه در همه ی جنبه های زندگی و به پرسش گرفتن آن است. اگر دلیل موجهی برای اینها نباشد، همگی نامشروع اند و باید برچیده شوند تا گستره ی آزادی انسان وسیع تر گردد. این شامل قدرت سیاسی، مالکیت و مدیریت، روابط زن و مرد، روابط والدین و فرزندان، دخالت ما در سرنوشت نسل های آینده (آنچه به نظر من ضرورت اخلاقی بنیادین جنبش محیط زیست است)، و چیزهای دیگر می شود. طبیعی است که این یعنی اعتراض به نهادهای عظیم اجبار و هدایت: حکومت، فعالان مایشاء مستبد غیر دولتی که بیشتر اقتصادهای داخلی و بین المللی را

هدایت می کنند، و غیره. اما، فقط اینها نیست. بنیاد آنارشسیسم، آن گونه که من همواره دریافته ام، چنین است: باور به اینکه وظیفه ی اثبات باید بر عهده ی قدرت باشد، و اینکه قدرت، در صورتی که این وظیفه ادا نشود، باید برچیده گردد. گاهی اوقات این وظیفه ادا می شود. اگر مثلاً وقتی با نوه هایم در حال قدم زدنم، و آنها بپرند وسط خیابانی شلوغ، من نه تنها از قدرت بلکه از اعمال زور برای متوقف ساختن آنها استفاده خواهم کرد. می شود به این عمل اعتراض کرد، اما گمان می کنم خود این عمل بی درنگ پاسخ گوی آن اعتراض خواهد بود. و موارد دیگری وجود دارد؛ زندگی امری پیچیده است، و درک ما از انسان و جامعه بسیار اندک و اظهارنظرهای بزرگ معمولاً بیش از آنکه سودمند باشند زیان بخش اند. با وجود این، به گمان من این چشم انداز منطقی است و می تواند راه را به ما نشان دهد. فراتر از این کلی گویی ها، باید به نمونه ها پرداخت؛ جایی که پرسش هایی درباره ی منافع و مصالح انسان مطرح می شود.

کوپن دوئل: واقعیتی است که عقاید و انتقادات شما اکنون بیش از گذشته شناخته شده است. باید بگوییم که به دیدگاه های شما بسیار توجه می شود. فکرمی کنید دفاع شما از آنارشسیسم در این

موقعیت چگونه تلقی می شود؟ به ویژه، مایلیم بدانیم شما چه واکنشی از افرادی که تازه دارند به

سیاست علاقه مند می شوند و، شاید تصادفاً، به آرای شما بر بخورند دریافت می کنید.

نوآم چامسکی: فرهنگ عمومی روشنفکری، چنانکه می دانید، «آنارشیسم» را با هرج و مرج،

خسونت، بمب، آشوب، و غیره پیوند می دهند. بنابراین، مردم وقتی من درباره ی آنارشیسم مثبت

صحبت می کنم و خودم را با سنت های عمده ی درون آن همسان می پندارم تعجب می کنند. اما،

برداشت من این است که وقتی موضوع روشن می شود، اندیشه های بنیادی آنارشیسم در میان

عموم مردم منطقی جلوه می کند. البته، زمانی که سراغ موضوعات مشخص می رویم مثلاً، نهاد

خانواده، یا چگونگی کنش اقتصاد در جامعه ای آزادتر و برابرتر بحث و پرسش پیش می آید.

باید هم این گونه باشد. فیزیک واقعا توضیح نمی دهد آب چگونه از ظرفی به ظرفی دیگر می

ریزد. آنگاه که به سراغ پرسش هایی بسیار پیچیده تر درباره ی اهمیت انسان می رویم، درکمان

بسیار ناچیز خواهد بود، و مجال اختلاف نظر، آزمایش، جستجوی امکانات بالقوه هم در جهان

واقعی و هم در دنیای نظری وجود خواهد داشت تا به ما برای یادگیری بیشتر یاری رساند.

کونین دوئل: شاید، آنارشلیسم یش از هر اندیشه ی دیگری دچار معضل «معرفی نادرست» بوده است. آنارشلیسم ممکن است برای بسیاری حاوی معنای متفاوتی باشد. آیا پیش می آید مجبور باشید توضیح دهید منظور شما از آنارشلیسم چیست؟ آیا معرفی نادرست از آنارشلیسم ناراحتان نمی کند؟

نوآم چامسکی: این معرفی نادرست اسباب زحمت است. بیشتر آن را باید در ساختارهای قدرت جستجو کرد که جلوگیری از درک درست، به دلایل کاملا روشن، به نفعشان است. خوب است مبانی دولت دیوید هیوم را به یاد بیاوریم. او بیان می کرد از این که مردم تسلیم حکمرانان خود هستند در تعجب است. هیوم نتیجه می گیرد که از آنجایی که «زور همواره بر روی حکومت شوندگان است، حکومتگران تکیه گاهی جز افکار عمومی ندارند؛ بنابراین، حکومت بر روی افکار بنیاد نهاده می شود، و این سخن را می شود هم به مستبدانه ترین و نظامی ترین حکومت ها و به آزادترین و مردمی ترین آنها تعمیم داد». هیوم بسیار باذکاوت و با معیارهای زمانه ی خود نیمچه آزادی خواه محسوب می شد. او قطعاً تأثیر زور را دست کم می گرفت، اما اظهار نظر او به نظرم اساساً صحیح و مهم است، به خصوص در جوامع آزادتر که نیرنگ کنترل افکار عمومی با ظرافت بسیار بیشتری

همراه است. معرفی نادرست و دیگر شکل های مغشوش و آشفته کردن موضوع ملازم

یکدیگرند

پس آیا معرفی نادرست مرا آزار می دهد؟ آری، اما هوای نامطبوع هم آدم را آزار می دهد.

این مادامی که تمرکز قدرت منشاء نوعی طبقه ی مامور برای دفاع از آن قدرت می گردد وجود

خواهد داشت. از آنجاییکه آنها معمولاً باهوش نیستند، یا آن اندازه باهوش نیستند که بدانند بهتر

است به عرصه ی واقعیات و مباحثات وارد نشوند، پس به تحریف واقعیت، بدگویی، و دیگر

ترفندهایی روی می آورند که در اختیار کسانی است که می دانند طبقه ی قدرتمند با روش های

گوناگونی که در اختیار دارد از آنها حمایت می کند. این بخشی از برنامه ی آزادسازی ما و

دیگران و یا مردمی است که با هم برای دستیابی به این هدف ها همکاری می کنند .

ساده لوحانه به نظر می رسد و چنین نیز هست. اما من هنوز تفسیر زیادی در باب زندگی انسان و

جامعه دارم، که وقتی ادا و اصول خودخواهانه و بیهوده کنار روند، ساده لوحانه نخواهند بود .

انقلاب اسپانیا

کوبین دوئل: در گذشته، وقتی راجع به آنارشیسم سخن گفته اید، همواره بر نمونه ی انقلاب اسپانیا

تاکید کرده اید؟ برای شما دو جنبه از این نمونه اهمیت دارد. از یک سو، تجربه ی انقلاب اسپانیا،

نمونه ی خوبی از «آنارشیسم در عمل» است. از سوی دیگر، شما اصرار دارید انقلاب اسپانیا مثال

خوبی است از آنچه کارگران می توانند از راه کوشش های خویش با استفاده از دموکراسی

مشارکتی به دست آورند درست همان چیزی که به ان اعتقاد دارید. آیا آنارشیسم فلسفه ی

قدرت مردم است؟

نوآم چامسکی: اگر اه دارم از کلمه ی قلبه سلنبه ای چون «فلسفه» برای اشاره به چیزی که

برداستی همگانی و ساده است استفاده کنم. و شعار دادن هم مطابق میل من نیست. دست

آوردهای کارگران و دهقانان، پیش از اینکه انقلاب خرد و متلاشی شود، از بسیاری جهات خیره

کننده بود. «دموکراسی مشارکتی» اصطلاح جدیدی است، که در موقعیت دیگری بسط یافته، اما

مطمئنا شباهتهایی هم وجود دارد. ببخشید از پاسخ دوپهلوی من، اما این بدان سبب است که نه

مفهوم آنارشیزم آن چنان روشن است و نه مفهوم دموکراسی مشارکتی که بتوان به این پرسش، که آیا این دو یکی هستند یا خیر، پاسخ داد.

کوبین دوئل: یکی از دست آوردهای انقلاب اسپانیا جایگاه دموکراسی توده ایی بود که ایجاد شد. تخمین زده می شود که سه میلیون نفر در آن شرکت داشتند. تولید شهری و روستایی در دست خود کارگران بود. آیا به نظر شما این اتفاقی عجیب نبود که آنارشیست ها، که به دفاع از آزادی فردی مشهورند، در عرصه ی اداره ی جمعی موفق ظاهر شدند؟

نوآم چامسکی: به هیچ وجه اتفاق عجیبی نبود. گرایش هایی در آنارشیزم که من همواره قانع کننده یافته ام خواهان جامعه ای بسیار نظام مند است که انواع گوناگون ساختارها را به هم پیوند می دهد (محل کار، کمونته، و دیگر اشکال متعدد انجمن های داوطلبانه)، اما خود افراد آنها را اداره می کنند و نه کسانی که در جایگاهی نشسته اند و فرمان می دهند (به جز زمانی که قدرت موجه باشد، چنانکه گاهی در مواردی خاص پیش می آید).

دموکراسی

کوپن دوئل: آنارشیست ها اغلب کوششی بسیار صرف ساختن دموکراسی توده ای می کنند. در واقع، آنان غالباً متهم می شوند که «دموکراسی را به افراط می کشانند.» با این همه، و به رغم این، بسیاری از آنارشیست ها مایل نیستند دموکراسی را مولفه ی اصلی اندیشه ی آنارشیسم به حساب آورند. آنارشیست ها اغلب سیاست خود را در چهارچوب «سوسیالیسم» و «فرد» شرح می دهند کمتر مایل اند بگویند آنارشیسم درباره ی دموکراسی است. آیا می پذیرید اندیشه های دموکراتیک ویژگی بنیادی آنارشیسم است؟

نوآم چامسکی: نقد دموکراسی میان آنارشیست ها همیشه نقد به دموکراسی پارلمانی بوده است، چنانکه در جوامعی با ویژگی های عمیقاً سرکوبگر پدید می آید. ایالات متحده را در نظر بگیرید که از ابتدا آزاد بوده. دموکراسی امریکا بر طبق اصلی که جیمز مدیسون در مجمع قانون اساسی در ۱۷۸۷ بر آن اصرار می ورزید پایه گذاری شد؛ این اصل مهم ترین نقش دولت را «حمایت از اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت جامعه» برمی شمرد. از این رو، او هشدار می داد که در انگلستان، که تنها الکوی کمابیش دموکراتیک آن روز به حساب می آمد، اگر عموم مردم اجازه یابند در

امور جامعه دخالت کنند، اصلاحات ارضی و فجایعی دیگر به بار می آورند، و اینکه نظام آمریکا باید با دقت و ماهرانه ایجاد شود تا مانع از وقوع چنین جرائمی بر ضد «حقوق مالکیت» شود؛ این حقوق را باید پشتیبانی کرد (در واقع این حقوق باید بر همه چیز غلبه داشته باشد). دموکراسی پارلمانی را درون چنین ساختاری سزاوار است که آزادی خواهان واقعی به تندی نقد کنند؛ من به بسیاری دیگر از خصوصیات آن نمی پردازم که فقط یکی از آنها بردگی نامشهود و یا بردگی مزدی است که کارگرانی که هرگز از آنارشیسم یا کمونیسم چیزی نشنیده بودند، در تمام طول قرن نوزدهم و پس از آن، به شدت آن را محکوم می کردند .

لنینیسم

کوین دوایل: اهمیت دموکراسی توده ای به منظور دگرگونی جدی در جامعه بدیهی به نظر می رسد. با این حال، گفتار چپ در این باره در گذشته با ایهام همراه بوده است. سخن من درباره ی نه فقط سوسیال دموکراسی بلکه همچنین بلشویسم است سنت های چپی که به نظر می آید بیشتر با تفکر نخبه گرا دارای اشتراک است تا با تجربه ی دموکراسی محض. نمونه ی مشهور لنین است که

باور نداشت کارگران بتوانند چیزی بیش از «آگاهی درباره ی اتحادیه های کارگری» کسب کنند، و گمان می کنم منظورش این بود که کارگران نمی توانند بیش از گرفتاری های روزمره شان به چیزی فکر کنند. همین طور، باتریس وب، سوسیالیست فایینی، کسی که در حزب کارگر انگلستان بسیار تاثیرگذار بوده است، اعتقاد داشت کارگران فقط به «شرطبندی روی اسب های مسابقه» علاقه نشان می دهند! این نخبه گرایی از کجا سرچشمه می گیرد و چه تاثیری بر جریان چپ دارد؟

نوآم چامسکی: متأسفانه پاسخ دادن این پرسش برایم دشوار است. اگر چپ را چنان تفسیر کنند که بلشویسم در آن جای بگیرد، پس من قاطعانه خود را از جریان چپ مبرا می دانم. لنین، به دلایلی قبلاً گفته ام، یکی از بزرگترین دشمنان سوسیالیسم بود. این عقیده که کارگران فقط به مسابقات اسبدوانی علاقه نشان می دهند سخن بیهوده ایست که که اصلاً نمی شود تحمل کرد، حتی با نگاهی سطحی به تاریخ جنبش کارگری یا به نشریات مستقل و سرزنده ی طبقه ی کارگر که خیلی جاها رونق داشته، از جمله در شهرهای صنعتی نیوانگلند که خیلی از جایی که من زندگی می کنم دور نیست بگذریم از پیشینه ی شوق برانگیز مبارزات شجاعانه ی مردم زجرکشیده و ستمدیده در

طول تاریخ که تا اکنون نیز ادامه دارد. هائیتی در مانده ترین کشور این نیمکره از زمین را در نظر

آورد که به چشم فاتحان اروپایی گویی بهشت بود و منابعش چیزی کم از ثروت اروپایی ها

نداشت، اکنون ویرانه ایست که شاید اصلا نتوان دوباره به سامانش کرد. در چند سال گذشته،

دهقانان و زاغه نشینان هائیتی، در شرایطی بسیار سخت که شاید فقط معدودی در کشورهای

ثروتمند ممکن است تصورش را بکنند، جنبشی مردمی و دموکراتیک بر پایه ی سازمان های توده

ای ایجاد کردند که فراتر از همه ی جنبش های است که در جهان می شناسیم. فقط آدم باید در

شمار ماموران عمیقا وابسته باشد که نتواند جلوی خنده ی خود را بگیرد وقتی اظهارات

پرطمطراق روشنفکران و رهبران سیاسی آمریکایی را می شنود درباره ی اینکه ایالات متحده

باید به اهالی هائیتی درس دموکراسی بیاموزد. دستاورد آنان آنچنان عظیم و برای قدرتمداران

هراس آور بود که مجبور شدند آن را آماج حمله های شرارت بار خویش سازند (حمایت های

آمریکا از صاحبان قدرت گسترده تر از آن چیزی بود که علنا اذعان می شد)، ولی مردم هنوز

دست از مقاومت نکشیده اند. آیا اینها فقط به مسابقات اسبدوانی علاقه مند بوده اند؟

چند خط از روسو را که گاه و بیگاه نقل کرده ام اینجا می آورم: « وقتی می بینم انبوهی از اقوام

بی تمدن لخت و عور عشرت طلبی اروپاییان را به سخره می گیرند و گرسنگی و آتش و شمشیر و مرگ را تاب می آورند تا تنها استقلال خویش را حفظ کنند، می فهمم چرا بردگان برای آزادی نیازمند استدلال نیستند».

کوبین دوایل: به طور کلی، شما کارهای خودتان نظیر دموکراسی بازدارنده، توهمات ضروری، و غیره پیوسته به نقش و غلبه ی باورهای نخبه گرایانه در جوامع ما پرداخته اید. شما بحث کرده اید که در دموکراسی های «غربی» (یا پارلمانی)، خصومتی عمیق با هرگونه نقش یا مشارکت واقعی توده های مردم دیده می شود، مبادا که توزیع نابرابر ثروت را که به سود طبقه ی توانگر است تهدید کند. کارهای شما در این باره متقاعدکننده است، اما اینها به کنار، اظهار نظرهای شما برخی را ناراحت می سازد. مثلاً، شما سیاست های رئیس جمهور جان اف کندی را با سیاست های لنین مقایسه کرده اید، یا کمابیش یکسان دانسته اید. اینها، باید اضافه کنم، طرفداران هر دو گروه را ناراحت ساخته است. ممکن است کمی درباره ی درستی این مقایسه توضیح دهید؟

نوآم چامسکی: من در واقع عقاید روشنفکران لیبرال دولت کندی را با لنینیست ها «یکسان»

ندانسته ام، اما ویژگی های مشابه چشمگیری بین آن دو یافته ام - تقریباً همان گونه که باکونین یک قرن پیش از آن در تفسیر دوران‌دیشانه اش راجع به «طبقه ی جدید» پیش بینی کرده بود. مثلاً، از مک نامارا متنی را نقل کرده بودم درباره ی اینکه اگر بخواهیم واقعا آزاد باشیم، نیاز به تشدید کنترل مدیریتی داریم، و راجع به اینکه چگونه «تحت مدیریت بودن» که «تهدید واقعی برای دموکراسی» است خود حمله به شعور و خرد محسوب می شود. اگر تعدادی از کلمات را در این متن ها تغییر دهیم، آموزه های متعارف لنینی خواهیم داشت. من بحث کرده ام که ریشه ها در هر دوی این موارد عمیق است. بدون هیچ توضیح بیشتری درباره ی آنچه افراد «ناراحت کننده» می یابند، نمی توانم بیش از این نظر بدهم. مقایسه ها روشن اند و به درستی طرح شده اند. در غیر این صورت، اشتباه از من است، و خوشحال می شوم مرا از اشتباه در آورند .

مارکسیسم

کونین دوئل: با بیانی دقیق تر، لنینیسم به گونه ای از مارکسیسم که وی. آی. لنین ایجاد کرد اطلاق می شود. آیا شما تلویحا بین کارهای مارکس و نقد مشخصی که به لنین دارید وقتی از

واژه ی «لنینیسم» یاد می کنید تمایز قائل نمی شوید؟ آیا شما بین دیدگاه های مارکس و اعمال

بعدی لنین پیوستگی مشاهده می کنید؟

نوآم چامسکی: هشدار باکونین درباره ی «دیوانسالاری سرخ» که موجد «بدترین نوع دولت های

خودکامه» می گردد بسیار پیشتر از ظهور لنین بود، و پیروان آقای مارکس را مد نظر داشت. در

واقع، پیروان او گوناگون بودند: پانکوک، لوگزامبورگ، ماتیک، و دیگران بسیار با لنین فرق

داشتند، و دیدگاه هایشان با ویژگی های آنارکوسندیکالیسم اشتراکاتی داشت. گرش و دیگران

راجع به انقلاب آنارشیستی اسپانیا همدلانه می نوشتند. بین مارکس و لنین پیوستگی وجود دارد،

اما در ضمن، بین مارکس و مارکسیست هایی که به شدت منتقد لنین و بولشویسم بودند هم

پیوستگی وجود دارد. به کار چند سال قبل تئودور شنین درباره ی نگرش سال های آخر مارکس

راجع به قیام دهقانی هم می شود اشاره کرد. من به هیچ وجه متخصص مارکس نیستم و جرئت

قضاوت راجع به اینکه کدام یک از اینها تداوم «مارکس حقیقی» هستند به خود نمی دهم، البته اگر

برای این پرسش پاسخی وجود داشته باشد.

کوبین دوئل: آن گونه که من فهمیده ام، محور اصلی دیدگاه کلی شما متأثر از تصور شما راجع به

سرشت انسان است. در گذشته، تصویری که از سرشت انسان وجود داشت واپس گرایانه، حتی

محدودسازنده بود. مثلاً، درباره ی جنبه ی دگرگونی ناپذیر سرشت انسان این گونه بحث می

کردند که نمی توان امور را اساساً در مسیر آنارشیسم تغییر داد. شما دیدگاهی متفاوت دارید؟

چرا؟

نوآم چامسکی: در محور اصلی دیدگاه همه تصویری از سرشت انسان وجود دارد، گرچه ممکن

است آگاهانه نباشد و یا رسایان نشود. حداقل، این درباره ی آنهایی که خود را مأمور اخلاق به

حساب می آورند، و نه هیولا. به جز هیولاها، هر آدمی، چه طرفدار اصلاح باشد، چه انقلاب، و چه

طرفدار ثبات وضع موجود باشد، و یا برگشت به دوره های پیشین، و یا صرفاً سرش به کار خودش

باشد، از نظر خودش موضعی به سود انسان ها دارد. اما این قضاوت بر پایه ی درکی از سرشت

انسان است که هر آدم خردمندی می کوشد تا جایی که می تواند آن را روشن سازد و موجب

تعالی آن گردد. بنابراین، در این جنبه، من فرقی با دیگران ندارم.

شما درست می گوید که برخی به سرشت انسان نگاهی «واپس گرایانه» دارند، اما این نتیجه ی آشفته گی عمیقی است. آیا نوه ی من با یک تکه سنگ، یک سمندر، مرغ، و یا میمون تفاوت ندارد؟ کسی که این سخن را یاوه می داند، تصدیق می کند که سرشت انسانی مشخصی وجود دارد. اکنون ماییم و این پرسش که این سرشت انسانی چیست پرسشی مهم و جالب، با جذابیت بالای علمی و اهمیت انسانی. ما بسیار راجع به جنبه های خاص آن می دانیم، اما از جنبه های ارزش انسانی آن بی خبریم. فراتر از آن، ما با امیدها، آرزوها، احساسات، و تاملات خود زندگی می کنیم.

این واقعیت که جنین انسان به گونه ای است که نمی تواند بال در بیاورد، یا سیستم بینایی آن نمی تواند همانند حشرات عمل کند، یا غریزه ی وابستگی کبوتر جلد را ندارد به هیچ وجه « واپس گرایانه» نیست. همان عواملی که رشد موجود زنده را محدود می سازد، قادر است ساختاری بسیار پیچیده و عظیم را به وجود بیاورد، که به آن گونه شباهتی اساسی دارد، با قابلیت هایی غنی و استثنایی. موجود زنده ای که فاقد چنین ساختار معین ذاتی باشد، یعنی راه های رشد آن از اساس محدود باشد، موجودی آمیب مانند خواهد بود، که حتی اگر بتواند به نحوی جان به در

ببرد، زندگی ترحم باری خواهد داشت. امکانات و محدودیت های رشد ارتباطی منطقی دارند.

زبان را در نظر بگیرید، یکی از محدود توانایی های متمایز انسان که درباره اش بسیار می دانیم.

دلایل متقنی داریم که بپذیریم همه ی زبان های ممکن بشری همانندی بسیار دارند؛ اگر

دانشمندی مریخی انسان ها را بررسی کند نتیجه خواهد گرفت فقط یک زبان خاص بشر با

تفاوت های جزئی - وجود دارد. علت این است که جنبه ی بخصوصی از سرشت انسان که زیربنای

رشد زبان است انتخاب های محدودی را امکان پذیر می سازد. آیا این محدود کننده است؟ البته.

آیا این آزاد کننده است؟ باز هم البته چنین است. این محدودیت ها به سیستمی پیچیده و غنی

برای بیان فکر امکان می دهد به روش هایی شبیه به هم برپایه ی تجربه هایی بسیار ابتدایی،

پراکنده، و متنوع رشد یابد .

درباره ی موضوع تفاوت های معین زیست شناختی انسان چه؟ این تفاوت ها قطعا وجود دارد و

موجب خوشحالی است، و نه ترس یا تاسف. زندگی در میان مدل های مشابه ارزشی ندارد و آدم

خرمند ناخوشنود نیست از اینکه دیگران توانایی هایی دارند که او ندارد. این امری طبیعی

است. به عقیده ی من، آنچه عموما راجع به این موضوعات بیان می شود بسیار شگفت انگیز است.

آیا سرشت انسان، هر چه که باشد، عامل رشد شیوه ی آنارشیستی زندگی است یا مانع آن؟ در این باره، به هیچ روی، آن قدر دانش نداریم که پاسخ گوییم. اینها مسائلی نیازمند تجربه و کشف اند، و نه اظهارنظرهای تو خالی.

آینده

کوین دوایل: برای پایان بردن گفتگو، مایلم خیلی کوتاه درباره ی موضوعات معمول راجع به جریان چپ بپرسم. نمی دانم شرایط چه قدر شبیه ایالات متحده است، اما اینجا، با سقوط اتحاد شوروی، دلسردی خاصی بر جریان چپ مستولی شده. نه اینکه مردم طرفدار سرسخت آنچه در اتحاد شوروی وجود داشت باشند، بلکه احساسی عمومی به چشم می خورد که با اضمحلال اتحاد شوروی فکر سوسیالیسم نیز به زیر کشیده شده است. آیا شما با چنین ناامیدی هایی روبه رو شده اید؟ واکنش شما به آن چیست؟

نوآم چامسکی: واکنش من به پایان دیکتاتوری شوروی شبیه واکنش من به شکست موسولینی و هیتلر بود. به خصوص این باید خوشایند سوسیالیست ها می بود، زیرا دشمن بزرگ سوسیالیسم

بلاخره فرو پاشید. مانند شما، من هم با دیدن اینکه آنها از جمله کسانی که خود را ضد استالین و

ضد لنین می دانستند چگونه در اثر فروپاشی این دیکتاتوری دلسرد شده اند کنجکاو می ام

برانگیخته می شود. این نشان می دهد آنها بیش از آن چیزی که فکر می کردند پای بند لنینیسم

بوده اند.

با وجود این، علل دیگری درباره ی نابودی این سیستم خودکامه و بی رحم، که همان قدر که

«سوسیالیست» بود، «دموکراتیک» هم به حساب می آمد، وجود دارد (به یاد بیاورید که آن

حکومت مدعی هر دو بود، و در حالی که دموکراتیک بودن آن در غرب مایه ی تمسخر بود،

سوسیالیست بودن آن را با اشتیاق، به مثابه سلاحی بر ضد سوسیالیسم، می پذیرفتند - یکی از

نمونه های بسیار خدمت روشنفکران غرب به قدرت). یک علت به طبیعت جنگ سرد بر می گردد.

به نظر من، این اقدام مهمی بود که موضوع مشخص رویارویی شمال جنوب مطرح شود تا

همچون حسن تعبیری برای چیرگی اروپا بر بیشتر جهان استفاده شود. اروپای شرقی «جهان سوم»

حقیقی محسوب می شد و جنگ سرد از ۱۹۱۷ دیگر هیچ تشابهی به واکنش و کوشش دیگر بخش

های جهان سوم برای دنبال کردن خط سیری مستقل نداشت، گرچه در این مورد، اختلاف سطح به

این رویارویی حیات بخشید. بدین سبب، منطقی بود انتظار داشته باشیم این منطقه به وضعیت پیشین خود باز گردد: بخشی از غرب شود، مثل جمهوری چک و لهستان شرقی که پیش بینی می شود دوباره به آن پیوندد، در حالی که بقیه به نقش خدمت سنتی خود بر می گردند، اربابان حزبی سابق نماد نخبگان جهان سوم می گردند (با رضایت قدرت شرکت دولت های غربی که عموماً آنها را به گزینه های دیگر ترجیح می دهند). این دورنمایی است نامطلوب و به مصیبت عظیمی انجامیده است.

علت دیگر مربوط است به موضوع بازدارندگی و عدم تعهد. گرچه امپراتوری شوروی عجیب و غریب بود، موجودیتش مجالی برای جریان عدم تعهد فراهم می کرد، و به دلایل بدبینانه، گاهی به قربانیان حملات غرب کمک می رساند. آن امکان از میان رفته است و جنوب از عواقب آن زیان می بیند.

علت سوم به آنچه مطبوعات اقتصادی «کارگران مرفه غرب» همراه با «شیوه ی زندگی ای پرتجمل» می نامند مربوط است. هر چه اروپای شرقی بیشتر در خود فرو می رود، سرمایه داران و مدیران غرب به حربه ی قدرتمندتری بر ضد طبقه ی کارگر و تهی دستان در کشورهای خود دست

می یابند. جنرال موتورز و وولکس واگن نه تنها تولید را به مکزیک و برزیل منتقل ساخته اند (با حداقل، تهدید به این کار می کنند که اغلب هم به همان می انجامد)، بلکه به لهستان و مجارستان برده اند، جایی که می توانند با هزینه ای ناچیز کارگران آموزش دیده و ماهری بیابند. چنانکه انتظار می رفت، آنها از این مسئله، با توجه به فایده بخشی آن، به وجد آمده اند .

برای اینکه بفهمیم جنگ سرد (و یا هر رویارویی دیگری) درباره ی چه چیزی بوده، باید نگاهی بیاندازیم به آنان که پس از پایان آن خوشحالند و آنها که ناراحتند. با این معیار، پیروزمندان جنگ سرد شامل نخبگان غربی و اربابان حزبی سابق در شرق اند که حالا آن قدر ثروت دارند که در خواب هم آن را نمی دیدند؛ بازندگان شامل جمعیت عظیمی از شرق همراه با طبقه ی کارگر و فرودستان در غرب اند، و نیز گروه های مردمی در کشورهای جنوب که برای راهی مستقل کوشیده اند.

روشنفکران غربی، اگر موفق شوند این نظرات را درک کنند (که به ندرت هم اتفاق می افتد) ، دچار خشم می شوند. به راحتی می شود آن را دید. طبیعی هم هست. مشاهداتی است دقیق و مخالف قدرت و امتیازات انحصاری؛ از این رو، خشم به دنبال دارد.

کلا، واکنش آدم صادق به پایان جنگ سرد پیچیده تر از خوشحالی از فروپاشی نظامی خودکامه و بی رحم است، و به نظر من، واکنش های غالب آکنده از نهایت ریاکاری اند .

کاپیتالیسم

کوپن دویل: از خیلی جهات چپ امروزه خود را در نقطه ی شروع اولیه ی خویش در قرن گذشته می بیند. همانند آن زمان، با شکلی از سرمایه داری مسلط روبروست. به نظر می رسد اکنون «اجماعی» عظیم تر از هر زمان دیگری در تاریخ وجود دارد درباره ی اینکه سرمایه داری تنها شکل معتبر و امکان پذیر سازماندهی اقتصادی است، و این با وجود این واقعیت است که نابرابری ثروت روبه فزونی است. در برابر این پس زمینه، ممکن است گفته شود چپ برای پیش روی نامطمئن می نماید. دوران حاضر را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا این پرسش «بازگشت به ریشه هاست»؟ آیا اکنون نباید کوشش ها معطوف به شناساندن سنت آزادی خواهانه در سوسیالیسم و پافشاری بر عقاید دموکراتیک باشد؟

نوآم چامسکی: به نظر من، این بیشتر جنبه ی تبلیغاتی دارد. آنچه «سرمایه داری» خوانده می

شود اساساً نظام سوداگری شرکت‌ها همراه با خودکامگی‌هایی فراگیر و بسیار غیرپاسخگو است که کنترل عظیمی بر اقتصاد، نظام‌های سیاسی، و حیات فرهنگی و اجتماعی اعمال می‌کنند و در همکاری نزدیک با حکومت‌های قدرتمندی هستند که در اقتصاد داخلی و جامعه‌ی بین‌المللی وسیعاً دخالت دارند. این مسئله درباره‌ی ایالات متحده، بر خلاف تصور غلطی که وجود دارد، بسیار صدق می‌کند. ثروتمندان و مرفهان دیگر حاضر نیستند مثل گذشته به مقررات بازار تن در دهند، اما این مقررات را برای مردم عادی مفید می‌دانند. بگذارید چند مثال روشن بیاورم؛ دولت ریگان، که بسیار از بازار آزاد دم می‌زد، در همان حال به جامعه‌ی تجاری فخر می‌فروخت که آن دولت حمایت‌گراترین دولت در تاریخ پس از جنگ است و در واقع بیش از مجموع همه‌ی آن دولت‌ها از آنان حمایت کرده است. نیوت کینگریج، کسی که جریان امروز را هدایت می‌کند، نماینده‌ی منطقه‌ای بسیار ثروتمند است که بیشترین یارانه‌های فدرال را، بیش از هر ناحیه‌ی حومه‌ای در کشور و فراتر از خود نظام فدرال، نصیب خود می‌سازد. «محافظة کاران» که خواستار قطع ناهار دانش‌آموزان گرسنه‌اند، در عین حال، می‌خواهند بودجه‌ی پنتاگون افزایش یابد، پنتاگونی که در اواخر دهه‌ی 1940 به شکل امروزینش درآمد، زیرا چنان که مطبوعات

اقتصادی لطف می کنند به ما می گویند، صنایع مدرن نمی توانند در «اقتصاد کسب و کار آزادِ خالص، رقابتی، و غیر یارانه ای» دوام بیاورند. بدون «نجات دهنده»، موکلان کینگریج (اگر خوش شانس باشند) به کارگرانی فقیر بدل خواهند شد. پس کامپیوتر، علم الکترونیک، صنعت هوانوردی، متالوژی، اتوماسیون، و همین جور الی آخر وجود نخواهد داشت. آثارشبیست ها، از هر نوع که باشند، نباید فریب این حقه های قدیمی را بخورند.

اندیشه ی سوسیالیسم آزادی خواه، بیش از هر زمان دیگر، مطرح است و مردم بسیار از آن استقبال می کنند. با وجود حجم زیادی از تبلیغات جمعی، به جز محافل فرهیخته، مردم هنوز نگرش های سابق خویش را حفظ کرده اند. برای مثال، در ایالات متحده بیش از هشتاد درصد مردم نظام اقتصادی خود را «ذاتا ناعادلانه» و نظام سیاسی را فریبکار و در خدمت «منافع خاص» و نه منافع مردم می دانند. اکثریتی چشمگیر معتقدند صدای کارگران در امور جاری جامعه شنیده نمی شود (این درباره ی انگلستان هم صدق می کند)، اینکه دولت مسئول کمک به مردم نیازمند است، و اینکه صرف هزینه برای بهداشت و آموزش بر حذف مالیات و کاهش بودجه الویت دارد، و لویایحی که امروز جمهوری خواهان در کنگره به آسانی می گذرانند به سود

صاحبان ثروتمند و به ضرر عموم مردم است، و غیره و غیره. روشنفکران ممکن است داستان

دیگری بگویند، اما یافتن واقعیت آن چنان هم دشوار نیست .

کونین دوئل: مورد فروپاشی اتحاد شوروی تاییدی بود بر اندیشه های آنارشیستی و ثابت شد که

پیش بینی های باکونین درست بوده اند. به نظر شما آنارشیست ها نباید از این تحول عمومی و

تحلیل هوشمندانه ی باکونین روحیه بگیرند؟ آیا آنان نباید به دوره ی پیش رو با اطمینانی بیشتر

به عقاید و تاریخ خود نگاه کنند؟

نوآم چامسکی: من گمان می کنم حداقل امیدوارم پاسخ به این پرسش در گفته های بالا

تلویحا بیان شده باشد. فکر کنم در دوره ی حاضر هم علائم بدیمن وجود دارد و هم نشانه های از

امید به چشم می خورد. نتیجه ای که حاصل خواهد شد به چگونگی استفاده از فرصت ها بستگی

دارد .